

یک سیاه‌پوست آمریکایی با لباسی مبدل

در جست‌وجوی خدا



● در فیلم سفر قندهار که در بخش مسابقه جشنواره کن اسامال حضور داشت، یک زن روزنامه‌نگار افغانی مقیم کانادا به نام «نفس»، سفری به سرزمین مادری‌اش می‌کند تا خواهرش را که تهدید به خودکشی کرده، نجات دهد. روایت سفر «نفس» انباشته از صحنه‌هایی تکان‌دهنده از چشم‌اندازهای تیره و تار و شرایط اجتماعی غم‌انگیز افغانستان امروز است که همراه با تفکرات فرهنگی-فلسفی کارگردان فیلم به تصویر کشیده شده‌اند. «نفس» در این مسیر با پزشکی انگلیسی‌زبان به نام «طیب صاحب» (حسن طنطایی) همراه می‌شود، اما این دکتر در واقع یک سیاه‌پوست آمریکایی است که با چهره‌های مبدل، در پی یافتن خداوند به ایران و افغانستان سفر کرده است. حسن طنطایی حضوری پررنگ در فیلم دارد، اما این ناباب‌زیگر مرموز واقعاً کیست؟

● حسن طنطایی فقط یکی از اسم‌های شامست. خبر دارم که در دوره‌های مختلف زندگی‌تان اسم‌های دیگری هم داشته‌اید. واقعاً شما کی هستید؟
○ دارم سعی می‌کنم همین را بفهمم.
● امروز طنطایی هستید یا کسی دیگر؟
○ من فراتر از اسم‌ها فکر می‌کنم. چیزی که اهمیت دارد این است که مردم بدانند قرار است چه کاری انجام بدهند. هر کسی اسمی دارد، اما همه آدم‌ها هویتی خداگاه ندارند تا جوشمندانه در پی آن باشند.
● تفاوت اسم‌ها به این معنا نیست که از هویت قبلی ناراضی بوده‌اید و دنبال مفهومی والاتر برای معرفی خودتان هستید؟
○ دقیقاً به همین معناست. این در میان آمریکایی‌های هم‌نسل من، یعنی نسل دهه ۱۹۶۰، دیده‌اند تا معرفی نیست. به‌خصوص در مورد آمریکایی‌های اصلاً آفریقایی که هم چندان در پی احراز هویتی اصیل هستند، این موضوع بیش از حد صحت دارد.
● چند سال دارید؟
○ پنجاه سال و شش ماه.
● پدر و مادرت مسلمانند؟
○ نه، مسیحی‌اند.
● چه طور به این جست‌وجوی شما برای یافتن خویش‌مند خود، یا مشخص‌تر بگوییم با مسلمان شدن شما، کنار آمدند؟
○ آن‌ها نه جلوی مرا گرفتند و نه مرا تشویق کردند. گذشتند که خودم انتخاب کنم. تنها نکته منفی این بود که پدرم تغییر اسم را زیاد نپسندید. اما خوب، این موضوع باعث هیچ تنش‌هی هم نشد. به‌هر حال مشکلی با خانواده نداشتم.

● آن دور نمای اسلام که آن زمان شما را جذب این مذهب کرد چه طور بود؟ آیا دورنمایی صلح‌طلبانه بود؟ یا این که سیاه‌پوستان متقدم‌تر و رستگاری به حرکت قهرآمیز وایسته است؟
○ پیام اسلام، همان طور که از اسمش پیداست، اساساً صلح‌طلبانه است. اما اگر تگویی در بافت نژادی آمریکایی‌های اصلاً آفریقایی، مذهبی که به آن‌ها می‌گوید در مقابل خوشنود جهانی مقابله‌به‌مثل کنید، در نظر من بی‌ژواکی برطنین داشت، بی‌انصافی کردم. البته می‌دانید که مسیحیت می‌گوید اگر به یک طرف صورتت سیلی زدند طرف دیگر را جلو بیاور. من وقتی فهمیدم مذهبی هست و آیینی هست که به انسان‌ها فرمان می‌دهد در شرایطی خاص، سلاح به دست بگیرند. به‌همین دلیل بود که به اسلام گرویدم.
● کی به ایران آمدید؟
○ اولین بار سال ۱۹۸۰ به ایران آمدم.
● خوب، برویم سراغ نقشی که در سفر قندهار داشتید. در فیلم، مردی را می‌بینیم که در مقایسه با دیگر بازیگران، شخصیتی قدرتمند دارد و حامل نوعی پیام است. این شخصیت که نقش یک پزشک را بازی می‌کند، خودش می‌گوید به افغانستان آمده تا خدا را بیابد، اما هنوز موفق به این کار نشده است. به من گفتند که شما عملاً روزگاری را با مجاهدان در افغانستان سر کرده‌اید. آیا خودت طی این مدت به این فکر افتادی که خدا را می‌شود در افغانستان جست‌وجو و پیدا کرد؟
○ رقتن من به افغانستان به یک‌رمز در روزنامه مربوط می‌شد. هر روز گزارش‌های هولناکی در مورد افغانستان می‌خواندم. روس‌ها با یک‌بارگیری پیشرفته‌ترین تجهیزات نظامی به یکی از عقب‌مانده‌ترین جوامع بشری در کره زمین حمله کرده بودند و زن‌ها و بچه‌ها را بی‌رحمانه می‌کشند. در ادیان صراحتاً به انسان‌ها دستور داده شده در شرایطی شبیه به وضعیت افغانستان، چه عکس‌العملی نشان بدهند، و من خودم را ناگزیر می‌دیدم که کاری می‌کنم. رقتن به افغانستان و کمک کردن به افغان‌ها به‌منظرم بهتر از ماندن در تهران و خواندن و نوشتن درباره آن‌ها

● چیزی که راجع به عوامل خارجی می‌گویند قابل‌قبول است؛ اما از نظر فرهنگی، آیا تصویری که همه جهانیان از طالبان دارند درست نیست؟ آیا این تصور مبتنی بر فرهنگ افغانی نیست؟
○ کاملاً.

● چه طور می‌شود نقش مردم افغانستان در به‌وجود آمدن چنین رویی را نادیده گرفت؟
○ درست می‌گویید که طالبان کاملاً افغانی‌اند. بحثی در این نیست. تمام ویژگی‌هایی که در طالبان سراغ دارید واقعاً وجود دارند. اما بخش اعظم توان نظامی طالبان نتیجه دخالت خارجی‌هاست و نمی‌توان آن را توان داخلی افغانستان دانست. من فکر نمی‌کنم طوایف افغانستان بخواهند که طالبان ۹۰٪ کنترل کشورشان را در دست داشته باشد. این خواسته خارجی‌هاست. اگر طالبان وجود نداشت یا اگر نیروهای شمال، طالبان را شکست می‌داد، باز هم افغانستان جایی بود که خدا را در آن‌جا می‌توانستید پیدا کنید؟
○ خدا را می‌شود همه‌جا جست‌وجو کرد و یافت.
● به‌طور مشخص در مورد خودتان چه طور؟
○ خدوم؟ من فکر می‌کنم مأموریتم در افغانستان خیلی وقت است که تمام شده.

● وقتی شما دوباره به افغانستان برگشته‌اید، رابطه معنوی شخصیت شما با معضل فعلی افغانستان چیست؟
○ نقشه که در فیلم دارید نقش یک پزشک است. آیا این نقش، شرایطی را برای شخصیت پزشک فیلم فراهم می‌کند تا دنبال خدا بگردد؟
○ هر کسی که در زندگی واقعی نقشی برعهده دارد، مثل شخصیت «طیب صاحب» در فیلم، در موقعیتی قرار می‌گیرد که همواره از چیزی از وجود خود را از دست می‌دهد و در مقابل وجود ندارد تا آن را به‌دست آورد. اگر کسی این‌طور زندگی کند در شرایطی عمیقاً معنوی قرار گرفته است؛ و این نوع زندگی اساساً معنوی است. به‌دلیل آن که هیچ انگیزه‌ی مادی در دخالت ندارد و شرایط به‌گونه‌ای است که هر قدر هم برای آن بپردازیم در مقابل شدت نیاز به این وضعیت، ناچیز جلوه می‌کند. کسی که در چنین وضعیتی زندگی می‌کند مأموریت معنوی والا‌ی دارد. چرا می‌گوییم؟ چون بجز رضایت از دست دادن بی‌هرگونه چشم‌داشت، چیزی در پی ندارد.
● این شرایط معنوی با ذات و سرشت آدم‌ها در تضاد نیست؟ شخصیت شما این جنبه معنوی را دارد اما باز هم یک جنبه مادی دارد و یا دختری که دنبال خواهرش می‌گردد چشم‌هم‌چشمی می‌کند که این ظاهر آن یک نیاز اساسی در وجود شما را نشان می‌دهد. آیا میان این معنویت و مادیت که در هر نیز مخلوق خداوند هستند، نوعی تضاد وجود ندارد؟
○ سرشت آدمی ملمه‌ای است که تضادهاست که کنار هم قرار دارند. ایده‌آل‌های اصیل در کنار بست‌ترین چیزها قرار دارند. یک خط نازک می‌تواند عشق و نفرت را از هم جدا کند و هر دوی این‌ها پراحتی جایگزین یکدیگر می‌شوند. این مسأله واقعاً وجود دارد. با در نظر گرفتن نقشی که بر عهده داشتم و شرایطی که عملاً در افغانستان حکمفرماست، شخصیت پزشک فیلم در برادرانه تمام آن تضادهاست. اما شرایط به‌گونه‌ای است که او ناچار به گردن نهان به غریزه‌های برتر



[عکس از مجتبی میرزهناسبا]

خود است، چون فرصتی ندارد و کار دیگری از دستش بر نمی‌آید. افغانستان جایی نیست که به آدم اجازه دهد هر کاری دلش خواست بکند.
● آیا این مسأله باعث نمی‌شود که احساس کنید چیزی را از دست داده‌اید؟
○ چرا مطمئناً این یک واقعیت است.
● شاید هم این مسأله ارزش ایثار کردن را بالا می‌برد؟
○ درم درباره رفتارها صحبت می‌کنم. فکر می‌کنم مصلحت‌پای دیدی وسیع‌تر جنبه‌های مختلف زندگی را نشان می‌دهد. این را از اسم‌ها می‌شود تشخیص داد. پس‌ریکی که غریزه‌اش به او فرصت می‌دهد اسمش «خاک» است. زدی که در فیلم می‌بینیم اسمش «حیات» است و می‌خواهد برای خودش زندگی درست کند. و اسم زن هم «نفس» است و در واقع نفس زندگی هر مردی است. تمام این‌ها نشانگر جنبه‌های گوناگون زندگی هستند و در صورت فقدان هر یک از آن‌ها، انسان دیگر کامل نیست. به‌همین دلیل است که شخصیت شما وقتی دارد صدایش را روی نوار ضبط می‌کند، تلویحاً می‌گوید که خودش را از چیزی - عشقی که میان خودش و زن در حال شکل گرفتن است - محروم می‌کند. من احساس می‌کردم وقتی شما ریش مصنوعی‌تان را برداشتید و پسرک با هدیه‌ای به نزد زن بازگشت، احساس حسادت در شما پدیدار شد، و این را می‌شد از چهره شما تشخیص داد.
○ قرار بود به‌خاطر تکراری از این که مرا بدون ریش ببینند، حالت تریسیده به خود بگیرم. چون اگر مرا بدون ریش می‌دیدند، گزارش می‌دادند. اما مطمئناً یک مرد تنها که پس از سال‌ها با یک زن آشنا شده باید این طبیعت جذب‌شدگی و کشش را بیش‌تر داشته باشد تا با مردی که همواره با زنان در تماس است و معاشرت با زنان دور مانده و خلا زنی را می‌بیند، حتماً بیش‌تر تحت تأثیر قرار می‌گیرد.
● زنی با لب‌های متفاوت. چون وقتی که دکتر بیمارانش



زود متوجه می‌شود که او هر جا می‌رود عادت دارد به دیگران کمک کند. اخلاقی این است.

● **ایا سخته‌ای را که قرار بود بازی کنیدی از روز قبل تمرین می‌کردی؟**

○ من فیلمبردار می‌خوام. گلمی هم سر صحنه می‌خوام.

● **از نظم و ترتیب روایت داستان خبر داشتید؟**

○ وی‌دانستم روز روز بعد باید چه کنم، فیلمنامه کامل در اختیار نبود تا آن را بخوانم، چون فیلم در روند کار شکل می‌گرفت.

● **لوکیشن‌های فیلم کجا بودند؟**

○ دوتا لوکیشن بود. یکی در سیستان و بلوچستان در اطراف زابل و دیگری هم در بیابان‌های اطراف کاشان.

● **آن کاری اسبی را چه‌طور می‌رانیدی؟ سخت نبود؟**

○ نه زیاد. من در مزرعه به‌ندیا امدام و زمان کودکی از این کارها کرده بودم.

● **چرا گاری می‌رانیدید؟ چرا اسب سوار نشدید؟**

○ زن‌ها در افغانستان سوار اسب نمی‌شوند.

● **می‌شود گفت شما در حال راندن چیزی شبیه دلیجان در وسترن‌های آمریکایی می‌بینیم؟**

○ بله، یک دلیجان بدون سقف.

● **حسن اهل غرب در فیلمی که فلسفه‌ای متفاوت با وسترن‌های آمریکایی و کابوی‌ها دارد، سوار وسیله‌ای شبیه دلیجان می‌شود و می‌رود تا مردم را نجات دهد و عدالت را برقرار کند؟**

○ بله، دقیقاً. به‌خصوص اجراء عدالت برای سرخ‌پوست‌ها؟

● **فیلمبرداری چه قدر طول کشید؟**

○ من تمام مدت در لوکیشن‌ها نبودم و سه هفته کار کردم. اما گروه یک ماه قبل از این‌که من بروم، کار را شروع کرده بودند.

ترجمه از انگلیسی: سعید الیاسی

در نظر سپاه‌بوستان آمریکایی اصلاً مسأله خشونت سیاهان مطرح نیست. چیزی که مطرح است، خشونت نظام حاکم است و واکنش‌های متفاوتی که به این سیاست نشان داده می‌شود.

● **شما بازیگری کاملاً بی‌تجربه بودید، اما بازی شما بسیار درخشان است. آیا این موضوع به تکنیک‌های مخمخلیف برای جان بخشیدن به‌شخصیت طیب صاحب مربوط می‌شود یا ذاتاً چنین توانی در شما وجود داشت؟**

○ در این نقش فکر می‌کنم چیزی که از کار درآمده به این حقیقت وابسته است که در بعضی از موارد من عملاً با داستان فیلم زندگی کرده‌بودم و درواقع بازی نمی‌کردم. پیش‌تر تمرین چیزی بود که در گذشته از سر گذرانده بودم و نمی‌شود گفت بروز استعداد و توان نهفته‌من بوده. با وجود این، تصدیق می‌کنم که مخمخلیف بی‌تردید قلیق گرفتن بهترین بازی از آدم‌هایی را که با آن‌ها کار می‌کنم، دارد. و اگر در این تجربه من چیزی یاد گرفته باشم، این آموخته‌من چیزی نیست جز آن که تقاعد شوم به تصویر کشیدن و کارگردانی یک فیلم سینمایی یکی از دشوارترین کارهای روی زمین است. میلیون‌ها نکته جزئی هست که باید به آن‌ها توجه کرد. پانزده یا بیست شخصیت وجود دارند - و گاهی در نماهای گروهی صدها شخصیت وجود دارند - که باید آن‌ها را با هم هماهنگ کرد تا به‌طور طبیعی بازی کنند. بعد باید تمام چیزی را که فیلمبرداری شده در قالب نود دقیقه خلاصه کرد و به یک داستان منسجم جان بخشید. این کار مثل پیک‌نیک رفتن نیست.

● **آیا نشیوه‌های کارگردان در مورد همه افراد یکسان بود یا در مورد هر کس شیوه‌ای متفاوت در پیش می‌گرفت؟**

○ او با بازیگران به‌صورت موردی برخورد می‌کرد. من فکر می‌کنم اگر او را می‌فامور گرفتن حس است. استعداد این‌ها، متوجه می‌شدید که چه نوع سمرزوی از روان‌شناسی دارد. او آدم‌ها را در همان سطحی که می‌یابد، در نظر می‌گیرد و کارش را با آن‌ها شروع می‌کند. شاید این چیزی که می‌گویم مسأله دشواری نباشد، اما تصور کنید به‌اروگاه پنهان‌گان رفته‌اید و با آدم‌هایی سروکار پیدا کرده‌اید که در عمرشان تلویزیون ندیده‌اند و از آنان می‌خواهید که جلوی دوربین بازی کنند. این کار ساده‌ای نیست. اما او قادر است این کار را بکند. من فکر می‌کنم آدمی مثل مخمخلیف به‌نسبت مساوی هم روان‌شناس است و هم هنرمند.

● **حالا که فیلم نمایش داده شده و بازی خوبی ارائه داده‌اید آیا حامید پیشنهادهای بعدی را برای بازی در فیلم قبول کنید؟**

○ به این موضوع فکر نکردم و جاه‌طلبی بازی دوباره هم در من ندارم. اما چه کسی می‌داند، شاید مورد جالبی پیش‌ام و قبول کنم.

● **آیا سینما برای شما جذابیت تازه‌ای پیدا نکرده است؟**

○ نه. اما بد نیست به این نکته اشاره کنم که اینده‌ها چندان خوشتر از این‌ها نیستند. در پی ایجاد ارتباط مؤثر هستند. در این دوره و زمانه، قدرتمندترین این افراد همان کارگردان‌های سینما هستند.

● **و بازیگران؟**

○ بازیگران در حاشیه قرار دارند. کارگردان اصل کار

کشورشان برگردانده شدند، اما این اواخر باخبر شدیم که حقلی و خشکسالی باعث شده دویست‌هزار پناهنده جدید دوباره از افغانستان به ایران سرازیر شوند.

● **پس این پیشنهادهای را پذیرفتید تا چشم جهانیان را به مصائب افغان‌ها باز کنید. فکر می‌کنید این تلاش نتیجه‌ای داشته باشد؟**

○ فکر می‌کنم هر کسی که سفر قندهار را می‌بیند، چندباره به این موضوع خواهد اندیشید و تحت تأثیر شرایط انسانی حاکم در این کشور قرار خواهد گرفت.

● **وقتی با کارگردان آشنا شدید، فیلمنامه را نوشته بود؟**

○ نمی‌دانم. فقط می‌دانم که چند سالی بود که این موضوع را در سر داشتم. تصور من این است که وقتی مخمخلیف فیلمنامه می‌نویسد، کاری غیرقابل‌انقطاع نمی‌نویسد. همین‌طور که پیش می‌رود بداهه‌پردازی می‌کند و ظاهراً خیلی زیاد تحت تأثیر چیزهایی است که در دم او الهام می‌شود و به شرایط عملاً موجود در روابط انسانی توجه دارد و آن‌ها را در فیلمنامه‌اش منظر می‌کند.

● **آیا ملاقات مخمخلیف با شما و دانستن این‌که در افغانستان بوده‌اید تأثیری در نوشتن فیلمنامه داشته است؟**

○ او قبل از این‌که با من آشنا شود، مصور شخصیت را در ذهن خود داشت. پس از ملاقات ما، این شخصیت همچنان وجود داشت و من فکر می‌کنم چیزی که اتفاق افتاد این بود که هنگام فیلمبرداری، شخصیت منجول شد. نقش طیب صاحب طوری نوشته نشده بود که نشود آن را تغییر داد. این شخصیت پرورانه شد، اما تا کنون‌گویی که مخمخلیف نوشته و به این شخصیت بزرگی و سنگینی بخشید، فکر می‌کنم از همان ابتدا در ذهن او بود.

● **محسن مخمخلیف خودش هم یک جوان مسلمان افراطی و مبارز بود که به‌خشونت برای اجرای عدله را در پیش گرفته بود. همه می‌دانند که او سعی کرده بود پلیس را مخلص سلاح کند و در آن واقعه، هر دو زخمی شدند و مخمخلیف هم به زندان افتاد. آیا او مشابهتی میان زندگی شما و خودش یافته بود؟ تصور من این است که شما هم در جوانی معتقد به برقراری عدالت از طریق اعمال خشونت بوده‌اید. در فیلم می‌بینیم که شما به‌صورت مسلح ظهور می‌کنید که بسیار شبیه به باور مخمخلیف امروز است. این مخمخلیف با تجربه و جاف‌جاده، حالا از خشونت اجتناب می‌کند و اطمینان می‌دهد که از طریق کمک به مردم است که می‌توان به خدا نزدیک تر شد. فکر می‌کنید مخمخلیف با آگاهی از شما و پیشینه‌تان، انعکاسی نسبی از شخصیت خودش را دیده و مصمم شد که ایفای این نقش را به شما واگذار کند؟**

○ شاید کسی را دیده‌ام که مثل خودش در شرایط مبارزه قرار داشته و از جامعه‌ای آمده که در آن مبارزه می‌کرده است. اگر از این دید نگاه کنیم، شرایط مشترکی میان کارگردان و من وجود دارد، اما تفاوت‌هایی هم هست. او ایرانی است و عصیان و مبارزه‌اش علیه دولت تعلق او بود و علیه چیزی بوده که شاید مهم‌تر از همه سبک خاص غربی شدن آن زمان کشورش باشد. اما من غربی‌ام و در بیش‌های ما تضادهایی وجود دارد. در مورد خشونت باید بگویم که

را ویزیت می‌کنند، تنها چیزی که از لای شکاف پرده‌ مطب می‌بیند لب‌های بیمار است. این تنها راه ارتباط

○ بله، آن لب‌ها لب یک زن روستایی فقیر و آن حرف‌ها حرف یک آدم روستایی نبود.

● **چرا به آن زن کمک کردید و با این کار زندگی خود را به خطر انداختید؟**

○ شخصیت من تحت تأثیر درد و رنج زن قرار می‌گیرد. همه می‌دانند که این زن وقتی تنها در افغانستان سفر می‌کند، در معرض خطر جدی قرار دارد. شخصیت من یک مرد است و مردها در این کشور صد برابر زنان حق و حقوق دارند، به‌خصوص در مورد سفر کردن. زن‌ها همواره با همراهی دیگران سفر می‌کنند و از آن‌ها محافظت می‌کنند و این کار برای این کشور ممنوع است، مگر این‌که مردی همراهشان باشد. در چنین شرایطی طبیعی است که دکتر به این زن کمک کند.

● **حالا دیگر شما بازیگر سینما شده‌اید. به‌نظر من، قوی‌ترین بازی فیلم را شما ارائه داده‌اید. وقتی بچه بودید با سینما چه ارتباطی داشتید؟**

○ سینما جادو بود. می‌رفتیم سینما و تمام این دنیاها را متفاوت در یک بعد از ظهر یک‌شنبه به‌روی ما باز می‌شد. خیلی هیجان داشت. اما باید بگویم که سینما در آمریکا چیزی بیش‌تر از سرگرمی است. در نظر مردم جهان، سینمای آمریکا در حکم نیرو و واکنش سریع تمدن غرب است. مطمئناً این یک چیز تلقین است، اما آن‌ها آن قدر فوق‌العاده این کار را انجام می‌دهند که آدم این تلقین را هم دوست دارد. آدم وقتی کودک است مثل یک لوح سفید و دست‌نخورده است و هیچ تصویری از دنیا ندارد، اما هالیوود در مقابل یک بلیت این دنیا را به‌روی او می‌کشد. وقتی ده ساله بودم، دنیا برایم در جیمز باند خلاصه می‌شد.

● **آیا خواب این را می‌دیدید که روزی جیمز باند بشوید؟**

○ کدام پرسه‌چای را می‌شناسید که جیمز باند را دیده باشد و رؤیای او را نداشته باشد؟

● **هیچ وقت فکر می‌کردید بازیگر شوید؟**

○ هیچ‌وقت به این موضوع فکر نکرده بودم.

● **درباره بازیگران سپاه‌بوستان مثل هری پلافتونه و سیدنی پواتیه چه نظری دارید؟ آیا هیچ تأثیری روی شما داشته‌اند؟**

○ وقتی بچه بودم، هری پلافتونه خواننده بود نه بازیگر. سیدنی پواتیه عالی بود، اما هیچ تأثیر ماندگاری روی من نگذاشت.

● **چه‌طور شد که به فیلم مخمخلیف راه پیدا کردید؟**

○ کارگردان خبردار شده بود که یک سپاه‌بوستان آمریکایی که در افغانستان بوده، در تهران اقامت دارد. وقتی دنبال آدم‌هایی می‌گشت تا نقش شخصیت‌های فیلمش را بازی کنند، برای انتخاب او، منظورم نقشی است که من بازی می‌کنم. دستش زیاد باز نبود.

● **چرا قبول کردید؟ شما که از این بلندپروازی‌ها نداشتید و سر تان گرم کار روزنامه و مجله بود؟**

○ چند عامل وجود داشت. اول این‌که تجربه‌تان زیاد بود، و انگیزه مهم‌تر این‌که از این طریق می‌توانستیم پیامی را درباره افغانستان به گوش همه برسانیم، یعنی درباره بزرگ‌ترین تراژدی پشت پرده مانده انسان در جهان امروز.